

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

داکتر محمد کریم فارغی-استرالیا

۱۳ نومبر ۲۰۲۲



داکتر محمد کریم فارغی

حکومت ها هم رنگ مردم آن است!-(۲)

افلاطون

پس از بازدید، داکتر نجیب الله مجددی وزیر صحت، مکتوب متحد المال به تمام شفاخانه ها و مراکز صحتی صادر کرد و در آن تذکر رفته بود که هیچ کس از پرسونل صحتی و کارمندان اداری حین اجرای وظیفه در اوقات رسمی، با لباس های محلی ملبس نباشند .

داکتر صاحب مجددی پس از مدتی که به گفته خود وی بنابر موقفش نزد مجاهدین می بایست لباس های محلی به تن می داشت، گاهگاهی با پطلون و جمپر که بالای آن واسکت کماندوئی امریکائی می پوشید، ظاهر می گشت و چنان وانمود می کرد که با جلوه ظاهری و طرز لباس حساسیت ندارد. طرز دید داکتر نجیب الله مجددی نسبت به پاره ای از واقعیت ها و عدم حساسیت شان با جلوه های تمدنی جدید، ریشه در محیط خانوادگی که او در آن رشد یافته بود داشت نه محیطی که اکثر مجاهدین و رهبران شان در آن می زیستند. خانواده حضرت و پیر صاحب به طور بومی، ریشه در ساختار های کلتوری و قومی کشور ما داشتند و دیدگاه شان بنابر مصلحت های سیاسی که از بیرون برایشان دیکته می شد، در تغییر بوده است

هرچند طرز لباس پوشیدن و نمایش ظاهری با محاسن (ریش) و کلاه و عمامه، موضوع کلیدی و زیر بنائی در اعتقادات نبوده است ولی پس از لشکر کشی روسها در کشور و اعلان جهاد توسط ملا های اسکاتلندیار، به یک اصل بنیادی تبدیل شد. حتی عمال استخبارات و نفوذی های خاد و کاجی بی در بین مجاهدین نیز با مراعات ریش و عمامه، خود شان را از اقصاء شدن محفوظ می یافتند. در سال اول پس از فراغتم از فاکولته طب، در سال ۱۳۶۷ به شفاخانه پغمان من حیث داکتر معرفی شدم. در آنوقت اوج جنگ ها بین دولت و مجاهدین در تمام کشور به خصوص ولسوالی پغمان بود. من با استفاده از بس های ملی که از کوتاه سنگی در فواصل زمانی معین به پغمان می رفت، استفاده می کردم. صبحانه ساعت ۸ و سی دقیقه بس آماده حرکت می شد و در آن راکبین دیگری جز مأموران ولسوالی و تعداد

معدودی از دکانداران با مواد تجارتي شان که از شهر روزانه اکمالات می کردند، نمی بودند. ولسوال پغمان نیز با لباس محلی از همین بس ها استفاده می کرد. به یاد دارم که یکی از روز های گرم تابستان سوار بس شدم و متوجه شدم که مال التجاره بیشتر از هر روز در داخل بس جابه جا گردیده است، به طوری که افراد نشسته در چوکی های کنار آنها کمتر همدیگر را می توانند ببینند. من طبق معمول با پطلون و پیراهن در حالی که عینکی که به طور اتومات رنگش تغییر می کرد به چشم می داشتم، سوار بس بودم، در نزدیک های خواجه مسافر رسیده بودیم و در حالی که قبلاً سرو صدا ها و صحبت هائی بین مسافران را می شنیدم ولی طبق معمول از همراهی با آنها امتناع می کردم، صدای کسی را شنیدم که با آواز بلند تر مرا مخاطب ساخت، "داکتر شفاخانه هستی؟ چرا پیراهن و تنبان نمی پوشی؟" من با خونسردی سرم را دور دادم تا ببینم چه کسی این آواز را بلند کرد و داخل بس را چک کردم که اگر کدام داکتر دیگری نیز در بس موجود باشد. دیدم غیر از من کس دیگری با پطلون و کالر در بس نیست. اعتنائی به آن صدا نکردم و سکوتم را نشکستم. بعد دوباره آن شخص خود را از بین بار و پندک ها پیش کشید و تکرار کرد، "مطلبی که گپ مرا نشنیدی، داکتر صاحب خودت را می گویم!!" این بار کمی با نیشخند در حالی که راکبین همه متوجه من بودند و می خواستند حرفی از من بشنوند، دوباره فرمایشش را تکرار کرد، "در راه اشرار سر می زنند و اشخاص دولتی را با خود می برند، بهتر است پیراهن و تنبان ببوشی اینه من خودم ولسوال پغمان هستم و می بینی که با پیراهن و تنبان به وظیفه رفت و آمد میکنم، جوان هستی، تجربه نداری... از ما یک گفتن بود، باز اگر بردنت ما مسؤول نیستیم". من با حفظ خونسردی خود برایش گفتم، من بچه کابل هستم و با همین لباس و در محیط درس و تعلیم زندگی کرده ام، چیزی هم برای ستر و اخفای خود ندارم، داکتر هستم و همه می دانند که داکتر ها در محیط درس و کار چگونه لباس می پوشند، آنهایی را که تو اشرار می گوئی نزد من مثل خودت مردم من هستند، اگر مرا ببرند خودت را مسؤول نخواهم ساخت زیرا تو خودت از ترس جان در زیر چوکی و پندک های مردم مخفی می شوی تا مصون بمانی، من چه توقعی از خودت داشته می توانم؟

همه راکبین با یک عکس العمل کنترل شده پس از یک بنگس، خاموش شدند، ولسوال که خیلی ناراحت شده بود پاسخ داد، "خیر از ما یک گفتن بود، جوان هستی دیگه، اگر یک بار در گیر شان افتیدی باز می فهمی گپ از چه قرار است"

در مرکز صحی پغمان به جز از من و داکتر صاحب فرید ملیار که یکدوره در فاکولته از من بیشتر فارغ شده بود، همه باشنده های محل بودند، داکتر صاحب عزت الله خان که قرار گفته خودتش هم صنفی مرحوم داکتر نجیب الله رئیس خاد انوقت، بود، در محل زندگی می کرد و شخص نهایت آرام و بی آزاری بود. چند روز بعد از مناظره من و ولسوال، مکتوبی از وزارت آمد که در آن گویا از عدم رضایت ولسوال از تعداد بیش از حد ضرورت داکتران در مرکز صحی یاد آور شده بود و از من خواسته شده بود که به ریاست استخدام ضمن یک مکتوب از مرکز صحی، مراجعه کنم. روز بعد مکتوبی از مرحوم حمدالله خان مأمور اداری گرفتم و به ریاست استخدام وزارت رفتم، پس از فیصله کمیسیون تعیینات، من حیث امر مرکز صحی تنگی سیدان چهار آسیاب مقرر شدم. در آنجا نیز با پطلون و جمپر می رفتم. یکی از روز ها شیر محمد خان مدیر اداری ولسوالی چهار آسیاب به مرکز صحی آمد و پرزه خطی از مدیر کریم قومندان مجاهدین حزب اسلامی در قلعه سفید و چهل دختران، آورد که در آن نوشته بود، مرض سرخکان در محل شیوع یافته و تعدادی از اطفال جان باخته اند، اگر امکانات داری تیم واکسین را به محل ما بفرست ... من فردای آن روز با واکسیناتور مرکز صحی غفار خان، دوا ساز بسم الله خان و نرس قابله توسط موتر جیب مرکز صحی به قلعه سفید رفتم و در قلعه مدیر کریم پولی کلینیک ساختیم. مریضان را معاینه و تداوی نمودم و تعداد زیادی را واکسین نیز

نمودیم. بعد از آن روز یکی دوبار دیگر نیز به قلعه سفید رفتم. مدیر کریم نیز توصیه کرد لباس محلی بپوشم ولی برایش گفتم من بچه شهر کابل هستم و پوهنتون کابل را شش سال با همین ظواهرم خوانده ام، شما باید این حالت را تحمل کنید و با آن حساسیت نداشته باشید زیرا اگر به پیروزی تان مطمئن هستید، فردا با شهریان باید مواجه شوید و آنها را تحمل کنید ورنه در کار ملت موفق نخواهید بود. ما نیز شما را با آنچه می‌نمائید تحمل خواهیم کرد توجه همه نه بر مسائل سطحی بلکه در عمق مشکلات اساسی ما باشد

این حکایت مقاومت من در مقابل آنهایی بود که سطحی نگر و احساساتی بودند و من حتی در دوران حاکمیت شر و فساد تغییری در طرز لباس پوشیدنم نیاوردم، در پشاور نیز مثل جوان کابلی خودم را ارائه نمودم چنان که بودم، هستم و خواهم بود نه آنچنان که می‌خواهند باشم

من آن تک درخت شرقی مغرب نشینم

جا مانده است آنجا ریشه ام در سر زمینم

خونین چنار بییشه خاکستر و دود

ز قوم تلخ جنگل جنگ لعینم

اینجا هزار تیر نفرت را نشانم

آنجا دو صد قوم تیر زین در کمینم

دیوان سبز عاشقی هایم ربودند

بیگانه لب بسته تنها ترینم

هرگز نمی رویم، نمی بالم درین خاک

یارب کجا شد بییشه ام خاکم زمینم

صد سال اگر این آسمان بر من ببارد

من همه خشکم، همین بودم، همینم



تصویر من در معاینه خانه ام در پشاور